

مسئله خدا نزد ائوئومیوس*

نوشته جان کورتنی موری**

ترجمه هدایت علوی تبار***

مسئله خدا در عصر آباء کلیسا^(۱) جنبه دیگری نیز داشت. آریوس^(۲) فقط اولین جفت از پرسش‌ها در کل مسئله، یعنی پرسش وجودی^۱ و پرسش کارکردی^۲، را مطرح کرده بود. او در طرح این پرسش‌ها آنها را به شیوه تفکر جدیدی نیز منتقل کرد.^(۳) او پرسشی رسمی را درباره وجود پرسید: آیا پروردگار عیسی مسیح، پسر است؟ و بدین‌سان پرسش رسمی جدایی‌ناپذیری را درباره ماهیت پرسید: پسر چیست؟ به بیان دقیق‌تر، چرا پسر واقعاً پسر است، یعنی چگونه از پدر ناشی شده و بنابراین چه رابطه‌ای با او دارد؟

اما دومین جفت از پرسش‌های جدایی‌ناپذیر، یعنی پرسش معرفتی^۳ و پرسش اسمی^۴، باقی بود. البته آنها در کتاب مقدس پاسخ داده شده بودند اما خود پاسخ به نحوی گریزناپذیر و مشروع باعث مطرح شدن صورت جدیدی از این دو پرسش شد. پرسش جدید به فهم الهیاتی از پاسخ کتاب مقدس مربوط می‌شد.

این پاسخ در دو دسته از متون [کتاب مقدس] قرار داشت. در دسته اول، خدا ناشناخته، پنهان از انسان‌ها و «ساکن در نوری است که نمی‌توان به آن نزدیک شد و هیچ انسانی او را ندیده و نمی‌تواند ببیند» (تیموتائوس اول ۱۶: ۶). همان‌طور که هیچ کس صورت او را ندیده است هیچ کس نیز نام او را نمی‌داند. در دسته دوم، خدا شناخته شده است و «از هیچ یک از ما دور نیست» (اعمال

1- existential

2- functional

3- noetic

4- onomastic

۲۷: ۱۷). به تعبیر قدیس پولس^(۴)، چیزهای نادیده خدا در جهان طبیعت دیده می‌شود (رومیان ۲۰: ۱). افزون بر این، او از طریق کارهای بزرگی که در تاریخ انجام داده و سخنان بسیاری که در تاریخ بیان کرده به عنوان پروردگار و نجات‌دهنده شناخته شده است (عبرانیان ۲: ۱). به ویژه، تنها پسر مولود او، که به صورت انسان درآمد، از او «خبرهایی آورده است» (یوحنا ۱۸: ۱). بنابراین، انسان هم خدا را می‌شناسد و هم او را نمی‌شناسد؛ هم هیچ نامی برای خدا ندارد و هم نام‌های بسیاری برای او دارد. انسان هم‌زمان در حالت علم و جهل است. (gnosis [علم] و agnosia [جهل] دو کلمه یونانی هستند که شباهت آوایی میان آنها را نمی‌توان در زبان انگلیسی بازسازی کرد). اما این مطلب چه معنایی می‌تواند داشته باشد و چگونه باید آن را فهمید؟ آیا متناقض^۱ است یا فقط متناقض‌نما^۲ است؟ به چه معنا فرد مسیحی هم باید عالم باشد و هم جاهل؟ کتاب مقدس پاسخ نمی‌دهد. این پرسش از آن نوع پرسش‌هایی نیست که در شیوه تفکر تاریخی - وجودی کتاب مقدس حتی مطرح شود. اما یک پرسش بشری موجه است و بنابراین به نحو گریزناپذیری باید برای گرفتن پاسخ مطرح می‌شد.

کسی که آن را مطرح کرد ائونومیوس^(۵) (متوفی ۳۹۴) بود که در مرحله سوم و آخر از مجادله آریوسی رهبر جناح چپ افراطی آریوسی بود. او شاگرد آیتیوس انطاکیه‌ای^(۶) و، مانند استادش، اهل جدل و مغالطه بود؛ زمانی نیز اسقف شهر کوزیکوس بود تا اینکه، بنابر آنچه سقراط مورخ^(۷) به ما می‌گوید، «مردم که دیگر نمی‌توانستند سخنان توخالی و متکبرانه‌اش را تحمل کنند از شهرشان بیرونش کردند.»

پاسخ ائونومیوس به پرسش‌های معرفتی و اسمی ساده بود. او گفت: «من خدا را همان‌گونه می‌شناسم که او خودش را می‌شناسد.» این مطلب ظاهراً احمقانه به نظر می‌رسد اما باید دانست که ائونومیوس نام‌گرا^۳ بود. از نظر او و بسیاری از

اخلافش، علم فقط با نام اشیاء سر و کار دارد: نام یا دلالت بر ماهیت شیء دارد و یا صرفاً صوتی بی معناست. ائوئومیوس گفت من نام خدا را می دانم؛ نام او Agennetos است. (این کلمه یونانی می تواند به معنای «ایجادنشده»^۱ و یا، به نحو عام تر، به معنای «بی منشأ»^۲ باشد؛ نیومن^(۸) آن را the Unoriginate ترجمه کرده است.) ائوئومیوس گفت همان طور که خدا نام خود را می داند من نیز نام او را می دانم و افزود که این یگانه نام خداست. همه نام های بسیار دیگری که در سراسر کتاب مقدس پراکنده اند یا لفاظی های بی معنایی هستند که هیچ چیز درباره خدا نمی گویند و یا صرفاً با Agennetos، یگانه نام خدا، مترادف اند.

موضوعی که این جدلی سطحی اندیش مطرح کرد، نظری^۳ نبود. علم و جهلی که او به صورتی نابجا به کار برد مسیحیت را خراب کرد. از یک سو، اگر ما خدا را همان گونه می شناسیم که او خود را می شناسد پس او فراتر از عقل بشر نیست و در نور دست نیافتنی راز قرار ندارد؛ به عبارت دیگر، او خدا نیست. قدیس آگوستین بعدها گفت: «اگر شما درک کرده اید، آنچه درک کرده اید خدا نیست.» از سوی دیگر، اگر خدا از طریق نام های بسیاری که بر اساس ظهورش در تاریخ و جهان قدسی بر او اطلاق شده است، واقعاً شناخته نمی شود پس شناخت او به هیچ وجه ممکن نیست. بنابراین، او همراه ما حضور ندارد و خدای ما نیست.

مخالفان ائوئومیوس عبارت بودند از باسیلیوس قیصریه ای^(۹)، گرگوریوس نازیانزوسی^(۱۰)، برادر باسیلیوس یعنی گرگوریوس نوسایی^(۱۱)، و یوحنا زین دهان^(۱۲). آنان، به شیوه آباء کلیسا، در وهله اول متعهد شدند که ایمان بیان شده در کتاب مقدس را تصدیق کنند. آنان به این موضوع اساسی کتاب مقدس پرداختند که خدا، بنابر اصطلاح قدیمی و تخصصی یونانی، Akataleptos یعنی

1- ungenerated
2- without origin
3- academic

غیرقابل درک^۱ است. ایشان آنچه را «فضولی» در راز الهی می‌نامیدند و به ائوونومیوس نسبت می‌دادند، ممنوع و به مؤمنان وضعیت مخلوق بودنشان را، که وضعیت جهل به خداست، گوشزد کردند. در وهلهٔ دوم، کاپادوکیایی‌ها^۲ (نامی که باسیلیوس و دو گرگوریوس معمولاً به آن نامیده می‌شوند) این موضوع فرعی کتاب مقدس را شرح و بسط دادند که خدا، آن گونه که در تار و پود تاریخ و ساختار جهان ظهور می‌کند، هم شناختنی است و هم شناخته شده است. آنان به مؤمنان امتیاز مخلوق بودنشان را یادآوری کردند که به معنای داشتن علم به خدا و بدین سان داشتن خدایی است که به عنوان خدا-با-ما^۳ حضور دارد.

اما مطرح کردن این دو موضوع صرفاً بازگو کردن آموزهٔ کتاب مقدس بود. کار دیگری که وجود داشت هماهنگ کردن این دو موضوع بود.

چگونه و چرا خدا هم شناخته شده و هم ناشناخته است؟ این پرسش برای خود مسیحیت، که این واقعیت را فقط تصدیق می‌کند، مطرح نشده بود بلکه برای عقل الهیاتی، یعنی عقلی که به نور ایمان منور گشته است، مطرح شده بود. پاسخ این پرسش را عقل با مهارت‌هایش، به ویژه با هنر والای تمایز نهادنش، یافت. ارسطو مدت‌ها پیش میان دو پرسش، که به هر تحقیق عقلی جهت می‌دهند، تمایز نهاده بود، زیرا این دو پرسش، دو عمل ذهن را نیز مشخص می‌کنند. یک پرسش این است که آیا شیء هست (به لاتینی *an est*، به یونانی *oti estin*). این پرسش با عمل تصدیق یا حکم پاسخ داده می‌شود. پرسش دیگر، که با پرسش اول ملازم است، این است که شیء چیست (به لاتینی *quid est*، به یونانی *ti estin*). این پرسش با عمل درک یا فهم پاسخ داده می‌شود. باسیلیوس اولین بار این تمایز را برای رد علم و جهل ائوونومیوس، که به نحو مخربی نابجا به کار برده شده بود، به خدمت مسیحیت درآورد. ما می‌توانیم به پرسش وجودی پاسخ دهیم؛ ما می‌توانیم تصدیق و به درستی حکم کنیم که خدا هست. اما نمی‌توانیم به پرسش ماهوی

1- the Incomprehensible

2- the Cappadocians

3- God-with-us

پاسخ دهئم؛ ما نمی توانئم به مفهومی درست، بفهمئم و درئابئم که خدا چئست. با این حال در قلمرو فهم، شناخت سلبئ قابل حصول است. ما دقیقاً به این دلیل که تصدیق می کنئم خدا خداست می توانئم بدانئم که او مخلوق خود نیست. با این تمایز، علم انسان و جهل او در جای درست خود قرار گرفتند. آباء کلیسا به پرسش معرفتی که به تازگی مطرح شده بود، یعنی اینکه علم ما به خدا چگونه است، پاسخ دادند که ما به وجود او علم داریم اما به ماهیت او علم ندارئم. من می توانم تصدیق کنم که خدا هست و همان گونه است که کتاب مقدس یا عقل به ما می گوئند، یعنی سرمدئ، قادر مطلق، حکئم، خئر و غیره است. اما نمی توانم درئابم که وجود داشتن، سرمدئ بودن، قادر مطلق بودن، حکئم بودن، خئر بودن و همه صفات دیگر در مورد خدا به چه معناست.

سپس پرسش گریزنپذئر دیگر، پرسش اسمئ، مطرح شد، یعنی موضوع نامهای بسیار خدا که آنچه را ما صفات او می نامئم مشخص می کنند. آیا هر نام به تنهایی، و همه آنها با هم، بیان کننده نوعی درک یا فهم درست از خدا هستند و یا اینکه صرفاً فهم انسان از خودش و جهانش هستند که بر خدا افکنده شده است، به طوری که وقتی انسان درک پیچیده خود را از خدا بیان می کند صرفاً در حال ساختن بتئ با استفاده از مهارت های عقل بشرئ است؟ مسئله روشن است. نامهای بسیار خدا از قلمرو تجربه بشرئ گرفته شده اند، پس چگونه می توانند نامهای خدایی باشند که به این قلمرو زمئنئ تعلق ندارد؟

آباء در منبعئ که دایماً مشغول جست و جو در آن بودند سرنخئ برای پاسخ به این پرسش یافتند. کتاب مقدس می گوئد خدا هیچ شباهتی به مخلوقاتش ندارد و کاملاً بیرون از آنهاست زیرا او قدوس^۱ است. «من خدا هستم نه انسان» (هوشع ۹: ۱۱). اما کتاب مقدس همچئنئ می گوئد مخلوقات شباهتی به خدا دارند و خدا کاملاً بیرون از آنها نیست، زیرا آنها ساخته دست خدا و دربردارنده جلال او

هستند. منظور کتاب مقدس از جلال خدا معمولاً خود اوست، آن گونه که در جهان و نزد امتش حضور دارد و در کارهای عظیمش، چه خلق کردن و چه رستگاری بخشیدن، قدرت خود و، تا این اندازه، خودش را آشکار می‌سازد.

البته این سرنخ کوچکی بود اما برای اینکه آباء را در مسیر آموزه‌ای قرار دهد که بعدها به عنوان شباهت وجودی^(۱۳) شناخته شد، کافی بود. این سرنخ همچنین آنان را در مسیر شیوه‌ای عقلی قرار داد که بعدها راه‌های سه‌گانه برای شناخت خدا نامیده شد. آنان به نحو نظام‌مند نه آن آموزه را شرح دادند و نه از این شیوه بهره‌برداری کردند. اما میان دو نحوه وجود، که تفاوت اساسی با هم دارند، آشکارا تمایز نهادند، یعنی میان نامخلوق و مخلوق، متناهی و نامتناهی. هر یک از این دو نحوه وجود، واقعی است و، بنابراین، هر دو به نحوی در مفهوم وجود متحد هستند. آباء ساختار اساسی راه‌های سه‌گانه را پی‌ریزی کردند، یعنی حرکت دیالکتیکی عقل از مرتبه وجود مخلوق به مرتبه وجود نامخلوق. در این حرکت، زمانی برای تصدیق یا وضع وجود دارد. من وجود خدا یا خیر بودن او (و همچنین همه صفات دیگر او) را تصدیق می‌کنم. زمانی نیز برای تکذیب یا رفع وجود دارد. من وجود خدا یا خیر بودن او را در نحوه‌ای از وجود یا خیر بودن که مختص به مرتبه مخلوق است، و مفهوم من از وجود و خیر بودن از آن گرفته شده است، انکار می‌کنم. همچنین معنای تعالی الهی وجود دارد که با تداوم و گسترش دیالکتیک تصدیق و تکذیب به دست می‌آید. من هنگامی که تصدیق و انکار می‌کنم، آگاهم که خدا در نحوه‌ای از وجود که نامتناهی و، در نهایت، غیرقابل درک است، وجود دارد و آنچنان است که هست.

بدین‌سان آباء پاسخ‌ها به پرسش‌های معرفتی و اسمی را فراتر از نقطه‌ای بردند که کتاب مقدس آنها را قرار داده بود. اما الهیات آنان در زمینه نام‌های خدا، به عنوان موردی از یک تفکر نظام‌مند، فقط خام و ابتدایی بود. آنان به طور کامل توضیح ندادند که چگونه و چرا همانندی کمی که میان جهان و خدا وجود دارد و کاملاً تحت‌الشعاع ناهمانندی بیشتری قرار دارد که میان خدا و جهان موجود است، می‌تواند نقطه شروعی باشد برای دیالکتیک فهمی که نهایتش شناختی

درست، گرچه کاملاً ناقص، از موجود ناشناختنی است. با این حال، الهیات آنان با هدفش، که جدلی و دفاعی بود نه نظری یا نظام‌مند، متناسب بود. آباء کلیسا می‌خواستند از ایمان مبتنی بر کتاب مقدس دفاع کنند اما نه صرفاً با تکرار مطالب متناقض‌نمای کتاب مقدس بلکه همچنین با جست‌وجوی فهمی عمیق‌تر از این مطالب تا آنها را با هم هماهنگ کنند. البته تا تحقق این هدف، که مشخصه آباء کلیسا بود، مطالب کتاب مقدس هنوز می‌توانست بیان شود، اما در خلایبی از فهم که، همان‌گونه که کفر ائوئومیوس اثبات کرده بود، خطرناک بود. در امور مربوط به خدا خطرناک است که جهل یا علم خود را نابجا به کار ببریم. خطر، از دست رفتن خداست، خدایی که هم موقعی از دست می‌رود که دیگر خدا نیست، زیرا دیگر ناشناخته نیست و هم موقعی که دیگر خدای ما نیست، زیرا اصلاً شناخته شده نیست.

گرچه الهیات آباء کلیسا در زمینه شناخت خدا و نام‌های او، به عنوان یک نظام‌سازی، فقط خام و ابتدایی بود اما در قلمرو تفکر دینی دستاورد کاملی بود. این دستاورد عبارت بود از تبدیل یک متناقض‌نما به متناقض‌نمایی دیگر و این نتیجه را در پی داشت که هر یک از آن دو بر دیگری و هر دو با هم بر حقیقت مشترکی پرتو افکندند که متناقض‌نما بودن آنها را حفظ می‌کرد. متناقض‌نمای کتاب مقدس، یعنی اینکه خدا هم ناشناخته و هم شناخته شده است، به متناقض‌نمای الهیاتی، یعنی اینکه علم به خدا جهل است، تبدیل شد. سیریل اورشلیمی^(۱۴) بینش آباء را چنین خلاصه کرد: «در امور مربوط به خدا اعتراف به جهل، علم بسیار است.» حقیقت متعالی، که هر دو متناقض‌نما آن را به دقت در کانون توجه قرار دادند، این بود که خدا به نحو منحصر به فردی شناخته می‌شود زیرا به نحو منحصر به فردی وجود دارد. «من خدا هستم نه انسان.»

پی‌نوشت‌ها

(پی‌نوشت‌ها افزوده مترجم است)

* این مقاله ترجمه بخشی از کتاب زیر است:

Murray, John Courtney (1964) *The Problem of God, Yesterday and Today*. New Haven: Yale University Press. pp. 60-66.

** John Courtney Murray؛ (۱۹۶۷ - ۱۹۰۴) یکی از مؤثرترین الهی‌دان‌های کلیسای کاتولیک در ایالات متحده. موری در نیویورک به دنیا آمد، در سال ۱۹۲۰ وارد فرقهٔ یسوعی شد و در سال ۱۹۳۳ به کسوت کشیشی درآمد. وی پس از اخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ الهیات از دانشگاه گرگوری رم (۱۹۳۷)، بیست سال استاد الهیات در کالج وودستاک در مریلند بود. از دیگر فعالیت‌های علمی او می‌توان به سردبیری مجلهٔ *مطالعات الهیاتی* (از سال ۱۹۴۱ به بعد) و همچنین سردبیری مجلهٔ *یسوعی آمریکا* اشاره کرد. او که از حامیان جدی گفتگو میان کلیسا و گروه‌های اجتماعی بود بیشتر عمر خود را وقف تحقیق در مورد رابطهٔ دین و جامعه کرد و کوشید اثبات کند که کاتولیک‌ها می‌توانند هم‌اعضایی وفادار برای کلیسای خود و هم شهروندانی میهن‌پرست برای کشور خود باشند. موری نویسندهٔ اصلی بیانیهٔ «آزادی دینی» در دومین شورای واتیکان (۱۹۶۵ - ۱۹۶۲) است. برای اطلاعات بیشتر در خصوص زندگی و افکار او بنگرید به:

علوی تبار، هدایت (۱۳۷۵) «یادداشتی دربارهٔ موری». / *رغنون*. سال سوم. شماره ۱۱ و ۱۲.

** عضو هیئت علمی گروه فلسفهٔ دانشگاه علامه طباطبائی.

۱. *patristic era*؛ از کلمهٔ لاتینی *pater* به معنای اب یا پدر گرفته شده است و به دوره‌ای گفته می‌شود که از پایان قرن اول میلادی، یعنی زمانی که عهد جدید تقریباً کامل شده بود، شروع می‌شود و تا پایان قرن هشتم میلادی، یعنی شروع حکمت مدرسی، ادامه می‌یابد. آثار آباء کلیسا که بیشتر به زبان یونانی و لاتینی است، مطالبی از قبیل موعظه، تفسیر کتاب مقدس و دفاع از مسیحیت در برابر بدعت‌ها را شامل می‌شود. آباء کلیسا را به دو دسته تقسیم می‌کنند: آباء پیش از شورای نیقیه (۳۲۵) و آباء پس از آن. از دسته اول به اورینگنس و ترتولیانوس و از دسته دوم به آتاناسیوس و آگوستین می‌توان اشاره کرد.

۲. Arius؛ (۳۳۶ - ۲۵۶) کشیش اسکندرانی و شاگرد لوکیانوس انطاکیه‌ای که معتقد بود خدا پیش از خلق کردن عالم، پسر خود یعنی عیسی را از عدم خلق کرده و عیسی نه مانند خدا سرمدی و نه با او هم‌رتبه است. نظریهٔ آریوس در شورای نیقیه (۳۲۵) که به دعوت امپراتور کنستانتین برای رسیدگی به این مسئله تشکیل شده بود، رسماً محکوم شد.

۳. از نظر نویسندگان مسئله خدا در عهد عتیق از دو جفت پرسش جدایی‌ناپذیر تشکیل شده است: ۱. پرسش وجودی: آیا خدا اینجا و اکنون با ماست؟ ۲. پرسش کارکردی: خدا چه رابطه‌ای با ما دارد و چه کاری می‌خواهد برای ما انجام دهد؟ ۳. پرسش معرفتی: چگونه باید خدا را شناخت؟ ۴. پرسش اسمی: خدا را چه باید نامید؟ این چهار پرسش در عهد جدید با محتوایی جدید بار دیگر مطرح می‌شوند. در اینجا پرسش از عیسی مسیح است و از حضور و نقش او در میان قومش و همچنین از چگونگی شناخت او و نامش پرسیده می‌شود. در عهد جدید پرسش این است که مسیح در رابطه با ما چیست و چه نقشی در رستگاری ما دارد. آریوس این پرسش‌ها را با شیوه تفکر وجودشناختی مطرح کرد و پرسید مسیح فی‌نفسه چیست و چه رابطه‌ای با پدر دارد. شورای نیقیه (۳۲۵) نیز با همذات دانستن پدر و پسر این شیوه تفکر را تأیید کرد.

۴. St. Paul؛ یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ مسیحیت که در قرن اول میلادی می‌زیست و با نامه‌هایی که در طول مسافرت‌های پرخطرهایش نوشت، مبنایی را برای الهیات بعدی مسیحی فراهم آورد.

۵. Eunomius؛ (۳۹۴ - ۳۳۵) شاگرد آیتیوس انطاکیه‌ای بود و به مقام اسقفی شهر کوزیکوس رسید (۳۶۰) اما چون از عقاید آریوس به نحو افراطی پیروی می‌کرد با مخالفت روحانیون روبرو و پس از چند ماه از مقامش خلع شد. ائوئومیوس معتقد بود که فقط یک ذات متعالی، بسیط و کاملاً معقول وجود دارد که خدای پدر است و پسر (عیسی) از ذات پدر ایجاد نشده بلکه پدر، او را از عدم خلق کرده است؛ بنابراین پدر و پسر نه همذات هستند و نه در ذات شبیه یکدیگرند. شباهت میان آن دو در این است که پدر پس از خلق پسر به او قدرت خلاقانه-ای داد که با آن موجوداتی از جمله روح‌القدس را خلق کرد. نظریات ائوئومیوس موفقیت‌دیرپایی به دست نیاورد و خیلی زود فراموش شد.

۶. Aetius of Antioch؛ (۳۶۷ - ۳۰۰) الهی‌دان سوری که به اسکندریه رفت و در زمینه فلسفه ارسطو تبحر یافت. در زمان امپراتور کنستانتین دوم به سبب عقایدش تبعید شد اما امپراتور یولیانوس او را فراخواند و مدتی بعد اسقف شد. او پیرو افراطی آریوس بود و اعتقاد داشت که خدای پدر و عیسی، که پسر خداست، هیچ‌گونه شباهت ذاتی ندارند.

۷. historian Socrates؛ (۴۵۰ - ۳۸۰) مورخ کلیسا که کتابش به نام تاریخ کلیسا منبع ارزشمندی برای تاریخ مسیحیت از سال ۳۰۵ تا ۴۳۹ است.

۸. Newman؛ (۱۸۹۰ - ۱۸۰۱) روحانی انگلیسی که در لندن به دنیا آمد، در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد و در سال ۱۸۲۴ وارد سلک روحانیون کلیسای انگلستان شد. او در

نهضت آکسفورد که هدفش افزودن بر قدرت دین مسیحیت بود، شرکت داشت و فعالیت در همین نهضت بود که باعث شد در مورد کارآیی کلیسای انگلستان دچار تردید شود و در سال ۱۸۴۵ به کلیسای کاتولیک رومی بپیوندد. نیومن در دهه ۱۸۵۰ رئیس دانشگاه کاتولیکی ایرلند بود و در سال ۱۸۷۹ به مقام کاردینالی رسید.

۹. Basil of Caesarea (۳۷۹ - > ۳۳۰) از آباء یونانی‌زبان کلیسا که در قیصریه به دنیا آمد و در این شهر و همچنین در قسطنطنیه و آتن تحصیل کرد. او در سال ۳۷۰ به جای ائوسیبوس، اسقف قیصریه (در کاپادوکیا) شد و در این سمت تا آخر عمر با بدعت‌ها به ویژه با آریانیسم افراطی به رهبری ائونومیوس مبارزه کرد.

۱۰. Gregory of Nazianzus (۳۸۹/۳۹۰ - ۳۲۹/۳۳۰) از آباء یونانی‌زبان کلیسا که در قیصریه، اسکندریه و دانشگاه آتن تحصیل کرد و در سال ۳۵۹ همراه با باسیلیوس با ترک دانشگاه راهب شد. او در سال ۳۷۹ اسقف قسطنطنیه شد و در سال ۳۸۱ ریاست شورای قسطنطنیه را بر عهده داشت. گرگوریوس در برابر آریوس‌ها از اعتقادنامه نیقیه و همچنین از الوهیت روح‌القدس و همذاتی او با خدای پدر و خدای پسر (عیسی) دفاع کرد.

۱۱. Gregory of Nyssa (۳۹۵ - > ۳۳۰) از آباء یونانی‌زبان کلیسا و برادر کوچک باسیلیوس که در سال ۳۷۱ اسقف نوسا شد اما چون حامی پرشور اعتقادنامه نیقیه بود آریوس‌ها در سال ۳۷۶ برکنارش کردند. او پس از مرگ امپراتور والنس در سال ۳۷۸ مقام خود را پس گرفت و تا آخر عمر آن را حفظ کرد. گرگوریوس در شورای اول و دوم قسطنطنیه در سال ۳۸۱ و ۳۹۴ نقش مهمی ایفا کرد. او تحت تأثیر اوریگنس قرار داشت و مانند او معتقد بود که در نهایت همه رستگار خواهند شد.

۱۲. John Chrysostom (۴۰۷ - > ۳۴۷) از آباء یونانی‌زبان کلیسا که به سبب توانایی‌اش در وعظ و خطابه به این نام مشهور شد. او در انطاکیه به دنیا آمد و تحصیل کرد اما سپس به زندگی زاهدانه روی آورد و در سال ۳۸۶ کشیش و در سال ۳۹۸ برخلاف میلش اسقف قسطنطنیه شد. او در این مقام تصمیم گرفت با فساد هم در دربار و هم در کلیسا مبارزه کند، اما این مبارزه دشمنی برخی، از جمله ملکه، را برانگیخت و منجر به عزل و تبعید او در سال ۴۰۳ شد. او مخالف تفسیر تمثیلی و نمادین کتاب مقدس و موافق تفسیر ظاهری و لفظی آن بود.

۱۳. the analogy of being؛ اشاره است به نظریه توماس آکوئیناس. از نظر او اگر وجود و سایر صفات به دو معنای کاملاً متفاوت بر خدا و مخلوقات اطلاق شوند اشتراک لفظی (equivocity) لازم می‌آید و نمی‌توانیم خدا را بشناسیم و درباره او سخن بگوییم. اما اگر به یک معنای واحد بر آنها اطلاق شوند اشتراک معنوی (univocity) لازم می‌آید و تعالی خدا از

بین می‌رود. راه حل این است که بگوییم معنای وجود و سایر صفات در اطلاق بر خدا و مخلوقات به هم شباهت دارند. البته این شباهت، کامل نیست و شباهت در عین تفاوت است.

۱۴. Cyril of Jerusalem؛ (۳۸۶ - ۳۱۵) الهی‌دان و قدیس مسیحی که از حدود سال ۳۴۹ تا پایان عمر اسقف اورشلیم بود، اما به علت مخالفتش با آریانیسم سه بار عزل شد و در مجموع شانزده سال در تبعید به سر برد. سیریل کلمه «همذات» را، که در اعتقادنامه شورای نیکیه آمده بود، ابداع بشر می‌دانست و به همین دلیل از آن خشنود نبود. از این رو جناح موافق اعتقادنامه به او ظنین شدند و شورای انطاکیه در سال ۳۷۹ گرگوریوس نوسایی را برای تحقیق به فلسطین فرستاد. گرگوریوس درستی ایمان کلیسای اورشلیم را تأیید کرد.

معنای زمان^۱

نوشته: مارتین هایدگر

ترجمه به انگلیسی: ویلیام مک نیل

برگردان فارسی: مهدی نجفی افرا^۲

افکار زیرین، زمان را مورد توجه قرار می دهد:

زمان چیست؟

اگر زمان معنای خود را در ابدیت بیابد، پس باید برای فهم آن، از ابدیت آغاز کرد. نقطه عزیمت و مسیر این تحقیق، قبلاً مورد اشاره بوده است: از ابدیت تا زمان. مسیری خوبی برای طرح پرسش است، اگر نقطه مذکور عزیمت در اختیار ما قرار گیرد، یعنی ما دسترسی به ابدیت داشته و درک کافی از آن می داشتیم. اگر ابدیت چیزی غیر از حالت وجود دائمی یعنی جاودانگی بود، اگر خدا ابدی باشد، پس راه تفکر در مورد زمان که ابتدا مطرح شد، ضرورتاً در حالت سرگشتگی باقی خواهد ماند، وقتی که در باره خدا به هیچ چیز نتوان دست یافت، و تحقیق در باره خدا، ناتوان از درک خواهد ماند. اگر راه دسترسی ما به خدا، ایمان باشد، اگر درگیری فرد با ابدیت، تنها از راه ایمان باشد، پس فلسفه هرگز ابدیت را نخواهد فهمید و براساس آن، ما هرگز نمی توانیم از ابدیت به عنوان روشی برای بحث در باره زمان استفاده کنیم. فلسفه هرگز نمی تواند این تردید را بزدايد. پس متکلم، متخصص مشروع زمان خواهد بود و اگر تفکر به درستی ما را یاری کند، الهیات، زمان را از وجوه مختلف مورد توجه قرار می دهد.

1- Heidegger, Martin.1992, The concept of time, translated by William McNeill, Blackwell,

mah.najafiafra@iauctb.ac.ir

۲- استاد گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.